

پیدایش باب ۳۱

Your browser does not support the audio element

فرار یعقوب از پیش لابان

۱ یعقوب شنید که پسران لابان می‌گویند: «تمام ثروت یعقوب مال پدر ماست. او تمام دارایی‌اش را از اموال پدر ما به دست آورده است.» ۲ همچنین یعقوب دید که لابان دیگر مانند سابق با او دوست نیست. ۳ سپس خداوند به او فرمود: «به سرزمین اجدادت یعنی جایی که در آن به دنیا آمدی برو. من با تو خواهم بود.»

۴ پس یعقوب برای راحیل و لیه پیغام فرستاد تا در مزرعه، جایی که گله‌ها هستند، نزد او بیایند. ۵ به آنها گفت: «من فهمیده‌ام که پدر شما دیگر مثل سابق با من دوستانه رفتار نمی‌کند. ولی خدای پدرم با من بوده است. ۶ هر دوی شما می‌دانید که من با تمام وجودم برای پدر شما کار کرده‌ام. ۷ ولی پدر شما مرا فریب داده و تا به حال ده بار اجرت مرا عوض کرده است. ولی خدا نگذاشت که او به من صدمه‌ای بزند. ۸ هر وقت لابان می‌گفت: 'بزه‌های ابلق اجرت تو باشد'، تمام گله، بزه‌های ابلق زاییدند. وقتی می‌گفت: 'بزه‌های خالدار و ابلق اجرت تو باشد'، تمام گله، بزه‌های خالدار و خط‌خطی زاییدند. ۹ خدا گله‌های پدر شما را از او گرفته و به من داده است.

۱۰ «موقع جفت‌گیری گله‌ها خوابی دیدم، که بزه‌های نری که جفت‌گیری می‌کنند، ابلق، خالدار و خط‌خطی هستند. ۱۱ فرشته خداوند در خواب به من گفت: 'یعقوب' گفتم: 'بلی' ۱۲ او ادامه داد: 'نگاه کن. تمام بزه‌های نر که جفت‌گیری می‌کنند، ابلق، خالدار و خط‌خطی هستند. من این کار را کرده‌ام. زیرا تمام کارهایی را که لابان با تو کرده است، دیده‌ام. ۱۳ من خدایی هستم که در بیت‌ئیل بر تو ظاهر شدم. در جایی که یک ستون سنگی به عنوان یادبود بنا کردی و روغن زیتون روی آن ریختی. همان جایی که برای من وقف کردی. حالا حاضر شو و به سرزمینی که در آن به دنیا آمدی بازگرد.»

۱۴ راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «از پدر ما ارثی برای ما گذاشته نشده است. ۱۵ او ما را مثل بیگانه‌ها فریب داده است. ما را فروخته و قیمت ما را خرج کرده است. ۱۶ تمام این ثروتی که خدا از پدر ما گرفته است مال ما و بچه‌های ماست و هرچه خدا به تو گفته است، انجام بده.»

۱۷-۱۸ پس یعقوب تمام گله‌ها و تمام چیزهایی را که در بین‌النهرین به دست آورده بود، جمع کرد. زنها و بچه‌های خود را سوار شتر کرد و آماده شد تا به سرزمین پدری‌اش یعنی کنعان برگردد. ۱۹ لابان رفته بود پشم گوسفندانش را بچیند. وقتی او نبود، راحیل بُت‌هایی را که در خانه پدرش بود دزدید. ۲۰ یعقوب، لابان را فریب داد و به او خبر نداد که می‌خواهد از آنجا برود. ۲۱ او هرچه داشت جمع کرد و با عجله از آنجا رفت. او از رودخانه فرات گذشت و به سمت تپه‌های جلعاد رفت.

لابان یعقوب را تعقیب می‌کند

۲۲ بعد از سه روز به لابان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است. ۲۳ او مردان خود را جمع کرد و به

تعقیب یعقوب پرداخت بالاخره بعد از هفت روز در تپه‌های جلعاد به او رسید. ۲۴ آن شب خدا در خواب به لابان ظاهر شد و به او فرمود: «مواظب باش مبادا یعقوب را به هیچ‌وجه آزار دهی.» ۲۵ یعقوب در کوه اردو زده بود. لابان و یاران او هم در تپه‌های جلعاد اردو زدند.

۲۶ لابان به یعقوب گفت: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیر جنگی با خود بردی؟ ۲۷ چرا مرا فریب دادی و بدون خبر فرار کردی؟ اگر به من خبر می‌دادی تو را با ساز و آواز بدرقه می‌کردم. ۲۸ تو حتی نگذاشتی که من نوه‌ها و دخترهایم را برای خداحافظی ببوسم. این‌کارت احمقانه بود. ۲۹ من قدرت آن را دارم که تو را اذیت کنم، اما دیشب خدای پدرت به من گفت که تو را آزار ندهم. ۳۰ من می‌دانم که تو علاقه زیادی داشتی به وطنت بازگردی. اما چرا بُتهای مرا دزدیدی؟»

۳۱ یعقوب جواب داد: «من می‌ترسیدم که مبادا دخترهایت را با زور از من بگیرم. ۳۲ اما پیش هر کسی که بُتهایت را پیدا کنی، آن شخص باید کشته شود. اینجا در حضور یاران ما جستجو کن و هرچه از اموال خودت دیدی بردار.» یعقوب نمی‌دانست که راحیل بُتها را دزدیده است.

۳۳ لابان چادرهای یعقوب، لیه و کنیزهای آنها را جستجو کرد و چیزی پیدا نکرد. پس به چادر راحیل رفت. ۳۴ راحیل بُتها را زیر زین شتر پنهان کرده بود و خودش هم روی آن نشسته بود. لابان تمام چادر او را جستجو کرد ولی آنها را پیدا نکرد. ۳۵ راحیل به پدرش گفت: «از من دلگیر نشو، چون عادت ماهانه زنانگی دارم و نمی‌توانم در حضور تو بایستم.» لابان با وجود جستجوی زیاد نتوانست بُتهای خود را پیدا کند.

۳۶ آنگاه یعقوب خشمگین شد و به لابان پرخاش کرد و گفت: «چه خطایی از من سر زده که تو این‌طور مرا تعقیب کردی؟ ۳۷ تو تمام اموال مرا جستجو کردی چه چیزی از اسباب خانه‌ات را پیدا کردی؟ هرچه پیدا کردی اینجا میان یاران خودت و یاران من بگذار تا آنها ببینند و بگویند حق با کدامیک از ماست. ۳۸ من مدت بیست سال با تو بودم. در این مدت یکی از گوسفندان و یا بُزهای تو بچه نینداخته است و من حتی یک میش از گله تو برای خودم بر نداشته‌ام. ۳۹ هرگز گوسفندی را که حیوان وحشی آن را کشته بود نزد تو نیاوردم تا به تو نشان دهم که تقصیر من نبوده، بلکه خودم عوض آن را می‌دادم. تو آنهایی را که در شب و یا روز دزدیده می‌شدند، از من مطالبه می‌کردی. ۴۰ بارها از گرمای روز و سرمای شب نزدیک بود از بین بروم و نمی‌توانستم بخوابم. ۴۱ همین‌طور بیست سال تو را خدمت کردم. چهارده سال برای دو دخترت و شش سال برای گله‌ات، با وجود این تو ده مرتبه اجرت مرا تغییر دادی. ۴۲ هرگاه خدای پدرانم، خدای ابراهیم و اسحاق با من نمی‌بود تو دست خالی مرا بیرون می‌کردی. ولی خدا زحمات مرا دیده است که چطور کار می‌کردم و دیشب تو را سرزنش کرده است.»

توافق یعقوب و لابان

۴۳ لابان در جواب یعقوب گفت: «این دختران، دختران من و بچه‌های آنها بچه‌های من و این گله هم گله من است. در حقیقت هرچه که اینجا می‌بینی مال من است. اما چون نمی‌توانم دخترهایم و بچه‌های آنها را از تو بگیرم، ۴۴ حاضرم با تو پیمان ببندم. پس بیا تا یک ستون سنگی درست کنیم تا نشانه پیمان ما باشد.»

۴۵ پس یعقوب یک سنگ برداشت و آن را به عنوان یادبود در آنجا برپا کرد. ۴۶ او به یاران خود دستور داد تا چند تخته سنگ بیاورند و روی هم بگذارند. سپس، آنها در کنار آن پشته سنگها با هم غذا خوردند. ۴۷ لابان اسم آنجا را «یجر سهدوتا» گذاشت. ولی یعقوب آنجا را «جلعید» نامید. ۴۸ لابان به یعقوب گفت: «این پشته سنگها از امروز بین من و تو برای شهادت است.» به این سبب است که اسم آنجا را جلعید گذاشتند. ۴۹ لابان همچنین گفت: «وقتی ما از یکدیگر جدا می‌شویم خدا بین ما نظارت کند.» پس آنجا را مصفه هم نامیدند. ۵۰ لابان به سخنان خود ادامه داد و گفت: «اگر دخترهای مرا اذیت کنی و یا به غیر از آنها زن دیگری بگیری، هرچند که من ندانم، ولی بدان که خدا بین ما ناظر است. ۵۱ این ستونی که بین تو و خودم درست کردم و این تپه سنگهایی که به عنوان شاهد درست کردیم، ۵۲ هر دو ی آنها شهادت خواهند داد. من هرگز از این ستون رد نخواهم شد تا به تو حمله کنم و تو هم هرگز از این ستون و یا تپه سنگها برای حمله به من عبور نخواهی کرد. ۵۳ خدای ابراهیم و خدای ناحور بین ما داوری خواهد کرد.» سپس یعقوب به نام خدایی که پدرش اسحاق او را پرستش می‌کرد قسم یاد کرد که این پیمان را حفظ خواهد کرد. ۵۴ آنگاه یعقوب بر روی آن کوه قربانی کرد و یاران خود را برای غذا خوردن دعوت کرد. بعد از خوردن غذا آنها شب را در کوه به سر بردند. ۵۵ روز بعد صبح زود، لابان نوه‌ها و دخترهای خود را بوسید و برای آنها دعای خیر کرد و به طرف خانه‌اش رفت.